

نصرت و فتح و ظفر باشد گان شمشیر کا	شکست و جباه و چشم با جا کر از شمشیر کا
ار روان باشد روان اندر کامیو	هم بود بر در که او صد خود ارادار با
وقت بی کار نماید جمله بر فوج عدو	سکه در دوی پیش هر شهر پریان
از روی بر اندام روئین تن قدر امیر	شیر و کبود زگر و دالوا اس مایوان
وزمان چهره دشمن کشاید کجمن	از کین رسید به بین کشیده صدگان
معمول شد زای رؤس اوقات	ی با فروغی از رخ آن شهر با مهربان
تر شود راحت بدک سحائز کان	خ شک از شک عطاش بحر بود چو کا
تا که باشد سایه گردون گردان برین	که رسد اطل فصل از سر اهلین
یا ای زلف الی المصطفی	این همیشه با در اوق باقی جانان

نام ناصر الدین شاه و الاوالی تحت لسان
از سر هر مصرع غنای صفت بوی سحر دان

قصه اول و زلف

در رسیدی که بر مایل بود	طرفه کیفیت عجب حال بود
جلوه می نمود زنگی با مبرس	خشوه و شوی و شنگی با مبرس

به عین صفت

آن یکی کامل بر میان ساخته
 بر زمین بنیل سخی کر رخت
 یک کلاه لسته کج از جوب بند
 موی میگون جلقه جلقه عیدار
 عارض مریک چو گل سفید
 از بنده خان بر روح پسته
 گریه چشمی بارم از آهور بود
 دیده بی سرمه ز کس و آید
 قیمت اللعل لب مرجان بند
 بی مسی دندان نمایان از دهن
 ریشمی گل راچی بر فرق بست
 در گلو سلک در و مرجان طلب
 آن یک از بنده و صد صید است
 از عقیق و زبرجد و گویش

بر رخ از رخ دیگری افزاخته
 دیگری کیسودر از او بخت
 جان و دل بهار انموده در محمد
 ایشان مرغ جان روزگار
 در نظر بازی بهار چشم دید
 سوده گوهر به مرجان ریخته
 چشم از رخ فتنه جاوود نمود
 یعنی حسن با دهیر کار داشت
 حاجت سرخی رنگ یابند
 گنج و گوهر بود کویا در عدن
 حاجت در دل عاشق شکست
 پسر از روی جهان را جان طلب
 قیمت الماس و گوهر شکست
 گاه بر رخ بوسه زد گاهی بدوش

بر عالمی مسکله او بخت
 بی تکلف بودی ز نور زبانی
 ساند و بازو جی عمران لدا
 غیر پستان سینه و گردن کشاو
 ساحت سیمین و شجر زری
 آن در نقش و قلم است بود
 چه در دست است اندازد است
 پایه بود ساختن سہان کج
 آن جی پیرین بس بد دراز
 عاتق ز دستگام رقص آن بکا
 مانی در ویل سان شد است
 ز فرامد و لیا س اعین
 بر زمین بدان کی را گنبد
 خوشه سان ز بر لکه رحمت

ابروی عقد پروین بخت
 فرخ بود اما کی راکر کی
 شمع بی فانوس را شمر مده و
 پرده از زمره ای که کھسا
 در بر آن پاک از بهر دلبری
 در گلو تصور شود برشته بود
 بهلته باز حسن و باز داشت
 مینمودی با مال جان کج
 میکشد از مار چون دامان از
 چرخ زن شد آخر و ساله دار
 مرغ خولی راوی سپید است
 حاجت فریش بود در زمین
 باله بر سق فرید سینه
 باله کوهی بد بود او بخت

آن دگر که سوئی که او ماه بود
 چوری ز کین بدست هر کار
 بادکش از پر یکے را بدست
 گاه میرفتند بر منیر سحر
 بود حاضر هم ترانم و کباب
 قلقل اساقفه بر میزدند
 گاه نشند و بر مزار استند
 اسبجان بد صاف تحت مهر
 بود یا تحت سلیمان بر رحو
 بر کی در رقص حسرت و عزت
 هر زنی با مردی که مهر و عشق
 رخ بر رخ سده پینه کف
 آمدن در او اصد بار و
 بر صدای سازه و ضبور و دل

آن کی هم مان بسی دلخواه بود
 یا به شاخ صدق عده مار
 در هوا خواهی که با ما بدست
 با دره میخوردند با هم یک دگر
 در طرب هم مردوزن هم شمع و شبا
 گاه در شش و شش سخن سر میزدند
 گاه به رقص خوش تر جاستند
 بود در لغزش بر و پای گاه
 یا که غلمان را هجوم اندر قصور
 بی میزری هم محب هم سردانست
 بی کلف مست و هم لغزش بود
 رقص میگردند با هم صفت
 باز پس کستن محب ایست
 چنگ با با هم زدند بر محل

یک چو جزا بود پر سوسه بود
 حلقه بر زنجیره جواله سان
 بی حجابی بی کلف می نمود
 تنگ و بر سبکه با هم می شدند
 وصل کامل جمله حاصل ساختند
 و کنار بوسه بر یک جفت
 بر زن و شوهر منحصر این عشق
 مهره شطرنج آسامی زمان
 هر کسی را یک جدید قیاس
 هم با عاشق با جانانه بود
 شاه ما محبوب علیجان اندران
 جلوه فرماید به برج مهر محل
 تا آنجا عاشق کند صبر خوب
 عشق در عهد و ننگ آسان شد

چون گل گلشنه خود را بسته بود
 نقطه و بر کار آسا در میان
 با کتا و دل بغل امی گشود
 صورت با دام تو ام می شدند
 دست در کردن جلیل ساختند
 دولت دیدار غارت گرفت
 هر که را در خواست زن ز سوسه
 هر کس را آن زبان بر دلین آن
 یک شرح از قیاسان خوب
 بر سر یک شمع صد پروانه بود
 اوقات آسامیان احقران
 در مآثا آسا و خندان بر محل
 و چندین عشرت سرای دلنویس
 هم متاع حسن لب از زبان شد

در نماشان ز دار باب عقول
گو که تقلید لباس شان کنند

همندیاز انیسیت حجت حسرت اول
با وجود محر می نامحرمند

حیف باقی راهوس باقی بماند

رقص دید و دست رس باقی بماند

باقی فانی شریک حال بود
گفت و ایام این خوشی پاینده با
کز طفیل شاه ما این محفل است
و ایام این جشن و دعوت باقی است

موبو موصفات بال بود
نامه رابر تخت کاغذ رقص و اد
شاه مارا خور می ان حاصل است
یار باقی هست و صحبت باقی است



هوالببا



مطبوعه مدرسین جدید آباد

زمره بایسته

بسم الله الرحمن الرحيم

زمره اول در توحید

بوزن کبیت که درها کانا موزنی است که هر مصرع آن کمتر از شصت و
 حرف و بزرگتری و شش حرف میباشد و در هر کبیت زیاده از چهار
 مصرع نمی بود بر بیان فارسی بطور نمونه موزون نموده شد که در آنها

هم موافق کت بهاکا صادق می ایچیا چکه بال یوز ایران برورد عورت
 در مکان باقم از قوالان که مهارت کنانیده بوم سماعت فرموده ریا
 متعجبند و این قسم را هزار گفته اند نام نهاد چنانچه تا یکپاس
 هر قسم از راهها و فارسی سرانیده شدند

کت فارسی در لوحه

هم ساغر و هم شراب و هم شیشه و هم خمی و هم ساقی و هم میا کیش و هم لسه و هم حمار
 هم شعلی و هم بنال هم رنگی و هم کلی هم نجهت و هم نسیم و هم اروی و هم بهاد
 هم روغن و هم قبیله هم پر تو هم فروغ هم سمعی و هم برمی و هم بوزی و هم شمر
 هم باقی و هم نقاب و هم راضی و هم سما و هم عشقی و هم حسنی و هم عاشق و هم کاکا

زمره دوم در لوحه

بروزن سویا و سویا به فتح نین مهله و فتح و او کمالی و الف در بهاکا
 نام وزنی است که فخره است از کت وان هم چهار مصرع دارد

واضع با و که سویه مصاعف فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

یعنی اگر است با فعلن بولند و وزن سویا میشود و این در وزن را

جهوئی بسیار لطف می دهد بسیار پذیرد و در میان با وجود حال

سویا فارسی در لغت

باعث کون و مکان و کیتی احمد پاک رسول اعظم
مصدر شرح و هدایت بخش منظم نور و ظهور آدم
نقش گفتن نتوان بایستی به که بگوئی مردم مردم
عسلی اللہ و علیہ وسلم حاصل اللہ و علیہ وسلم

لظیرها کا

مندر شام سرورده لوجن سمری پت سمری و هرست سا

زمرمه سوم دوه سره

دو بهره لغت ذال جمله و واو و کسرهای هوز و فتح رای جمله و های
هوز درها کا بطوریک بیت سفر است که دو مصرع دارد
وزن ان درها کا چنین است چکل چکل چکل چکل چکل چکل
بعضی عراقی فارسی هندوستان بروزن بها کاله نوشته چنین کان

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

دوم سه با کا

نکس میب تاکن صلی امت کرن ایلا
مور واری بسیر لاهی وکی بیج بهما

دوم سه فارسی

هم نغمه هم نغمه خوان هم خیک و هم
هم باغ و هم باغبان هم گل هم گلزار
هر جا جلوه او نگر در ظاهر و پنهان
جز دانش نبود دیگر چی من و کوان

این هر دو دهره را بوقت سر آمدن کبیت توحید که اول لوح
شده در میان می سرانید نهایت لطف میدید

الضاد و هم سه

مالک عرصه کن مکان مولا لولا
جبراک رسول حق بود صاحب ک
این دو دهره هم در میان نغمه سرای سوبه نعت که بالا مرقوم شد عجب لطیف

زمره چهارم سخن

بهن به فتح بای موحده و پای هوز و فتح جیم بازی و نون بطور سخن
است نزد شغرای بهاکا که در ان تعریف میشود ایان دین و

دیوان پیمانید و مہیات ہم خوب قلم بند می سازند و در اقم ان را نمودند
شمرده بجز مکت نام مکت است که مکت است از مہرج و مل

مفعولن فانلالت مفعولن مغلن

مطلع فارسی بروزن اجمن

تاکی ای چشم از خوم بالا ایست تاکی ای جبر بار جام و سائے

نظیر نیات را چقدر را پوت کہورائے بہا کا

وزن دیگر در ہسجن

کہ اقم این اسجرمب کویدیکر مفرمہ مطبوع سے سمارد

فعالن مفعولن مفعولن دو بار

دیدم دلدار می عیاری

می نوشتی میخوار سے

شیرین خوبی ہائے

غناکی طرار سے

بیشیاری مکار سے

دیدم دلدار می عیاری

کہ در جوشی کہ مدھوشی

یہیں روی مشکین ہو

حد جالاکھی بس لی ہائے

غارت ساز ہوشن ہائے

زمره پنجم جوابی

قطع هم فارسی و واو و بای فارسی و الف و ششانی نام وزن است
بطور ششوی که شعری بها کاوران را این و بها کورت و غیره قصص بسط
تصیف نموده اند این وزن در عروض موجود است اما در استعمال

کم می آید این چنین است

فعلین فعلین فعلین فعلین

نظریه ها

سرون او ز کجین دیوانه جا کون دیو سخاوت بهیوا

نظریه فارسی

از تو توقع دارم باریب جمعی فرما زارم باریب

در دس دارم در مانده بی سامانم سامانم ده

زمره ششم سوره ها

سوره های بضم سین جمله و واو سکون و اری جمله و بای بند می

و بای هوز و الف و ذی است که نصف آخر دو مبره را بالا می

گذارند دو مبره را سوره ششم و سوره ششم را دو مبره مبره می خوانند و می مانند

عروض نیست

مستغنیان این معقولین مستغنیان این معقولین

مطالع لطیف

آن روی رخشان بنمودی التیوخ میراغم کردی
وان زلف سحان بچشودی آنفته سا ماغم کردی

مزمعه

بروزن سوال فخرای نامک سناهی که جوتی غم واز دست میرند
و سوال میریزند نهایت خوش می آید بجز نمیکویم مگر موزون چهارم

فانعلان فاع فاعلن فاعلان فاع

دوبار

لطیف فارسی

دلبر طرار دیدم بر سر بازار
در دم گفتار لغاتش بود شکار
بر سر بازار دیدم دلبر طرار
بود شکر بار لغتش در دم گفتار

مزمعه

بروزن هولی وان هم بطور غزلی است که در بها کانه غزلی هم بود
پنهان دور موسم هولی میریزند عجب مستی افزایست و اکثر وزن

وزن دیده شد که در ذیل فاعلی می یابیم و چیزی تغییر و تبدیل هم در همین وزن

می شود فعلن فعلن فاع فعلون فعلن فعلن

نظر هون فارسی ذواتنا فیننا گشت

ای فصل با چمن رازنگ گشت

بسکه کلال و عمیر بر رخ مالید و پینا

مست صغیر و کبیر بغمزه و زرم مره

موتوم هولی من وز ما غیش و آیش

بهر گل شد گلنا زمین رازنگ گشت

گلگون شد رخسار و قن رازنگ گشت

ریختن شد گشتا سخن رازنگ گشت

از فصل مختار دکن رازنگ گشت

هست دعای دهر که باقی با و همیت

باقی این سال از زمن رازنگ گشت

زمن زمه و همیت

در وزن بهتری بجم نامی بهندی و هامی هوزا و میم و کسر ای جمله
و سخانی که نام زمن زمه است در بند و دکن مشهور

نظم
بهمری فارتسی

جو رہی شمار کردی
تقدیرش صبر کردی
شکر لطف و رحمت دادی
بانی غیب مارا

ہاں سنگدل چه بیدرد
مرغ جان شمار کردی
جبر اختیار کردی
از صہ خوار و زار کردی

جو رہی شمار کردی
تقدیرش صبر کردی
شکر لطف و رحمت دادی
بانی غیب مارا

زمرہ ساز و شہ

دروزن پتہ وان عبارت است وزن دار کہ نوالا ان ہند یہ پتہ

جوبی می سپرد

نظر فار سے

ای ساقی بسیار
نار شاوی بوسی دادی
ای ساقی بسیار
مدہ می ہر دم ہر دم

مدہ می ہر دم ہر دم
گر دیدم سر شاہ
باقی ساقی باقی
ای ساقی بسیار

ای ساقی بسیار
مدہ می ہر دم ہر دم
ای ساقی بسیار
یکدم وہ این بار

زمرہ دو از دہ

دروزن خیال وان نراکت وار و اسناوان ہند یہ احسن وجوہ

سر آمدن می تواند بطریق عبارت است پرتان مکرر بهشت مکرر
در غمزه سر اشی نهایت موزون و خوشش آئیده است

نظریه فارسی

بی تو دل را م ای جان بسی میفرست سیانگر سیانگر

زمره سیزدهم

وزن چو پای دیگر که وان لیدا و غیره اکثر شعری به نور او بین موعنی
است مثل بهای کاهرسین مکین برج بالا و ووسندر روپ
نظیر فارسی را فم که در آن مسدس قشبی شده این است

روی نوجوا در سیم

اقتصادی جهان کبر سیم

بی مائشی و در ماهستی

پنجاهیله و پیدا هستی

در جمعی و تنها هستی

که نامی و هر جا هستی

روی نوجوا در سیم

اقتصادی جحان کبر سیم

ہم عاقبت وہم جا یا ایسے	ہم دردی وہم در ماسے
ہم کفری وہم ایاسے	ہم ظاہر ہر وہم پھانے

روی نوجب اور بینیم
اقتصادی جهان گریہیم

لی جسی و جانی داری	لی شہی و شانی داری
لی جانی و مکانی داری	لی نام و شانی داری

روی نوجب اور بینیم
اقتصادی جهان گریہیم

امی یا جب دئی از ما	رخت دہ چرائی از ما
خوب است صفائی از ما	تھان تو کی شائی از ما

روی نوجب اور بینیم
اقتصادی جهان گریہیم

زمر مہ چہار و ہشت

عبارتی است کہ در راکت بلاول نہایت خوش سر ائیدہ سونو

مالی این چنین این چنین امی جان جو روح باو شتم بر عشاق مهوران

امی که سر تا قدم باز وادایه باز
سر حدالین ز شتم باز حدایه باز

روز سیاهم شد حال تباها شد
غیر غریبت شد بار قیمت شد
بتو حکیم خست مهوران مالکی
باقی ترا دار می زد دوران مالکی

ز مرمه با پرده

هر مبارک بادی عید و بهره که نخواست مطبوع است
آمد و سحره و پوشاک نو پوش و بر اسپ رهوار جولان مبارک
خوش عید بند است و عشرت و بند است بر هر گلگشت میدار مبارک
همراک و رنگت و پنا و خاک است هموان این ساز و سامان مبارک
غیش است باقی و پاریت ساقی و ساقی و باقی پستان مبارک

این روز که روز فتح جنگ است
در مجمع جله سلکن میر جا
از بهر بود عشرت و آرام است
دشمن رسم خورد و دوست دل آرام

ز مرمه با سر و دم

در مبارک باد شادی

بادامبارک بادامبارک	شادی این خانه بادامبارک
بادامبارک بادامبارک	دلدار جانانه بادامبارک
ملبوس شاهانه بادامبارک	فرزند ولید نو شاه گردید
هنگام شاهانه بادامبارک	از ساز و مرونک و طبل و سارنگ
پیمان شاهانه بادامبارک	هر شام در محفل می برستان

بارم شادیت در و مهربانی
 شادی این خانه بادامبارک بادامبارک
 مبارک باد و دیگر نهایت خوب است

هر دم هر چه مبارک	شادی بر خور دار مبارک
با هم این دیدار مبارک	نوشاه است و عروس خلوت
جانانی دلدار مبارک	چون نه دل و جان شادی گیرد

ساقی باقی صهباء در کیش
 این مستی بسیار مبارک

زمره هفتاد و نهم

بروزن چندانکه در دکن مشهور است بفتح خمیندی و باطنی هوزونون
 و وال هله وان هم بطور غزل است عوام پسند اکثر اعلام ارجان
 پسندی سازند لکن زمره است مستی افزا و زین چنین

معین نمود و ام
 مفعولان فاعل مفعولان مفعولان

تطبیق فارسی

شیرن کاری با رنگاری شوق دلخواهی	آرد کاراری کلکنت سحر کامی
شوق با پوشش مرالواره عالم کرد	اقاد م چون کرد این بد بر سر هر
صبر و تحمل چند نام چند سالار	بست غمش از کوه گران و صبر جوان
ایدل غافل باش خردار از قروش	بهر خطش است لیاپی و یامر جا

ذره کجا و مهر کجا بسنت و صلح
 باقی در ویسی است غریب با پیش چون

زمره هفتاد و دهم

در طهارت بفتح میم و لام و های هوز و الف و رای همله بروزان سر و ازان

راک است در بند که از اعمار فضل با اثر با انصاف میسر آید

ملها رهند

جامی که بود اور که بر سن
هم مرد در سن کوشش

میگد و اچهر چهره لالی بر سن
تم تو رمی بر دلیس مین بر سن

لظرفا سے

شیشہ و ساغر کو امی باران
شیشہ و ساغر کو امی باران
ارغوم و حسرت لاله عذاران
شیشہ و ساغر کو امی باران
غلغل قلعہ باوہ گالان
شیشہ و ساغر کو امی باران
نہر صلصال شور مہران
شیشہ و ساغر کو امی باران
جلوہ خندہ غنیش نگاران

آمدہ باران آمدہ باران
آمدہ باران آمدہ باران
مہ شدہ مخفی خورشیدہ پھیان
آمدہ باران آمدہ باران
جوش و خروش اربھساران
آمدہ باران آمدہ باران
لوگوی کوئل چه چیل بیل
آمدہ باران آمدہ باران
تالیش لحد بر وقت رشتان

آدمه باران آمدن باران	پیشینه و ساغر کو امی باران
ساقی و باقی و مجمع خوان	باقی ساقی می و میجو اران
آدمه باران آدمه باران	پیشینه و ساغر کو امی باران

پوشیده نماز که وزن مله تار هم | فعلن فعلن فعلن فعلن است
 چهار بار لاکن به نهایت زودی با فاصله در مائل و دیگری
 راک شاپانه میگرد

رزمه لوزده

بر وزن رزمه که گهسا گنندگان یعنی وعظ میران امید لوزده
 بروقت آغاز گنندگان میاید و آن در بندی چن است
 و همساز این ماری نار این ماری ارکان این چن قنار

فعلن فعلن فعلان

رینا رجمی بر حاله	لی پرو بس با لم
رینا رجمی بر حاله	زاره من شنو
سعی زاری من شنو	تایه که در نا لم